

بازاندیشی در
فرهنگ مردم‌پسند



**Rethinking Popular Culture
Contemporary Perspectives in Cultural Studies**

Chandra Mukerji and Michael Schudson
University of California Press 1991

Persian Translation published by
© Logos Publications 2025



بازاندیشی در
فرهنگ مردم‌پسند

چاندرا موکرجی و مایکل شودسون

ویراست دوم

ترجمه
شهناز شفیع‌خانی

مقدمه و ویرایش علمی
مسعود کوثری



سرشناسه: بازانديشي در فرهنگ مردم پسنده /
[ويراستار] چاندراموگرچي و مايكل شودسون؛ ترجمه شهناز شفيع خاني؛
مقدمه و ويراييش علمي مسعود كوثرى.
وضعيت ويرااست: ويرااست ۲
مشخصات نشر: تهران، لوگوس، ۱۴۰۳
مشخصات ظاهري: ۱۴۱ ص.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۸۲۵-۴۸-۰-۰
وضعيت فهرست نويسي: فيپيا
يادداشت: واژه نامه، كتابنامه
موضوع:

قوم شناسى -- فرهنگ همه پسنده،
شناسه افزوده: موگرچي، چاندراموگرچي، ۱۹۴۵ - م. ويرااستار
شناسه افزوده: شودسن، مايكل، ۱۹۴۶ - م. ويرااستار
شناسه افزوده: شفيع خاني، شهناز، ۱۳۳۵ - م. مترجم
شناسه علمي: كوثرى، مسعود، ۱۳۴۳ - م. مقدمه نويس
رده بندي كنگره: GNC۲۵۷
رده بندي ديويي: ۳۰۶/۴
شماره كتاب شناسي ملي: ۹۴۱۳۲۱۷

بازانديشي در فرهنگ مردم پسنده

چاندراموگرچي و مايكل شودسون؛ ترجمه شهناز شفيع خاني
مقدمه و ويراييش علمي مسعود كوثرى

ويراستار: ع. رهنما	طراح جلد: ماني خنياگر
چاپ اول: ۱۴۰۳	شابک: ۹۷۸۶۲۲۷۸۲۵۴۸۰
	شمارگان: ۳۰۰



برای اطلاعات بیشتر کد بالا را اسکن کنید و به وبسایت نشر لوگوس بروید.

قيمت: ۱۸۵۰۰۰ تومان

تمامی حقوق این اثر محفوظ است. تکثیر یا تولید مجدد آن به طور کامل یا جزئی، به هر شکل اعم از چاپ، فتوکپی، اسکن، صوت، تصویر یا انتشار الکترونیک بدون اجازه مکتوب از نشر لوگوس ممنوع است.

ایمیل: info@irlogos.com

تماس با مرکز پخش: ۰۹۰۲ ۱۵۴ ۰۰۴۲

فروشگاه برخط لوگوس: www.irlogos.com

فهرست مطالب

مقدمه	۱
بازاندیشی در فرهنگ مردم‌پسند	۲۵
مطالعات تاریخی فرهنگ مردم‌پسند	۳۷
رویکردهای انسان‌شناختی به فرهنگ مردم‌پسند	۵۷
تولید فرهنگ: دیدگاه جامعه‌شناختی	۷۳
نقد ادبی و اشکال دیگر آن	۹۳
نتیجه	۱۲۳
منابع و مأخذ:	۱۲۵
واژه‌نامه انگلیسی-فارسی	۱۳۱

مقدمه

فرهنگ بیش از پیش به یکی از دل‌مشغولی‌های متفکران و نویسندگان جهان تبدیل شده است. فرایندهایی چون جهانی‌شدن، مک‌دونالدی‌شدن، همگن‌شدن، آمریکایی‌شدن، موضوع رایج‌تر و حساس‌تر کرده است. رشد روزافزون فناوری‌های اطلاعات و ارتباطات و تأثیر همه‌جانبه آنها بر زندگی روزمره و فرهنگ مردم جهان، حتی بر این حساسیت و پیچیدگی افزوده است. به‌طوری‌که شکل‌گیری فرهنگ مردم‌پسند در فضای سایبری (بل، ۲۰۰۱) و شکل‌گیری دیاسپوراهای مجازی (اورت، ۲۰۰۹) به موضوع بحث جدیدی تبدیل شده است. عده‌ای (واترز، ۲۰۰۱) بر آن هستند که حتی در فرایندی چون جهانی‌شدن که به تصور بسیاری، اقتصاد موتور محرکه آن است، نقش فرهنگ و نمادهای فرهنگی در انتقال معانی و دامن‌زدن به ابعاد و جنبه‌های اساسی جهانی‌شدن قابل‌توجه باشد.

پیش از آنکه به فرهنگ مردم‌پسند و دامنه وسیع کتاب‌هایی که درباره آن نگارش یافته‌اند، بپردازیم، مناسب است تا اشاره‌ای به مطالعات فرهنگی داشته باشیم. رابطه مطالعات فرهنگی و فرهنگ مردم‌پسند قدری پیچیده است.

عده‌ای بر آن هستند که بخش مهمی از آنچه در مطالعات فرهنگی مطالعه می‌شود، چیزی جز فرهنگ مردم‌پسند نیست. با این حال، ممکن است عده‌ای رابطه این دو را عموم و خصوص من وجه بدانند. در حقیقت، باید گفت که حتی این دو ضلع با حضور ضلع سوم به نام نظریه فرهنگی تبدیل به یک مثلث می‌شود که دادوستد فراوانی با یکدیگر دارند و حضور آنها را می‌توان در بیشتر کتاب‌هایی که منتشر می‌شود، احساس کرد.

کتاب‌هایی که تاکنون درباره مطالعات فرهنگی منتشر شده‌اند، با رویکردهای مختلف به رشته نگارش درآمده‌اند. برخی از آنها (دورینگ، ۲۰۰۱؛ بارکر و بیزر، ۲۰۰۵؛ والتون، ۲۰۰۸) کتاب‌های راهنما برای معرفی این رشته هستند؛ زمانی به صورت گلچینی از مقالات و زمانی به صورت مباحث مختلفی برای معرفی این حوزه مطالعاتی. البته، نگاهی به مطالعات فرهنگی نشان می‌دهد که ما با مطالعات فرهنگی واحد روبه‌رو نبوده‌ایم، بلکه سنت‌های مختلف (بریتانیایی، آمریکایی، استرالیایی و غیره) حاکی از وجود بیش از یک مطالعات فرهنگی است. با این درک، کتاب‌هایی برای روشن ساختن این سنت‌ها و تأثیرشان بر وضع کنونی مطالعات فرهنگی منتشر شده‌اند. ترنر در دو کتاب مشهور خود درباره سنت بریتانیایی (ترنر، ۲۰۰۳؛ لینچ، ۲۰۰۵) و استرالیایی (ترنر، ۲۰۰۱)، برگت و هندلر (۲۰۰۷) درباره سنت آمریکایی مطالعات فرهنگی نوشته است. اکنون، دیگر سرزمین‌ها هم از مطالعات فرهنگی خاص خود سخن می‌گویند. برای مثال، چن و بنگ (۲۰۰۷) از مطالعات فرهنگی بین‌آسیایی، فلورس و ژالدو (۲۰۰۷) از لاتین‌تبارهای آمریکا، اُنو (۲۰۰۵) از آسیایی‌تبارهای آمریکا، سخن گفته‌اند. این کشورها، اگرچه در برخی از موارد، سنت مشخص مطالعات فرهنگی نداشته‌اند، اما به گسترش آن به منزله حوزه علمی و تحقیقاتی پرداخته‌اند. در مورد ایران هم تلاش‌هایی صورت گرفته است، ولی هنوز کتاب مشخصی در این مورد منتشر نشده است. تأثیر این سنت‌ها تنها به کشورها

محدود نمی‌شود، بلکه رشته‌های علمی چون جامعه‌شناسی (مک‌لنن، ۲۰۰۶؛ دنزین، ۲۰۰۳) انسان‌شناسی (ناگنت و شور، ۱۹۹۷)، تاریخ، نقد ادبی هر یک تأثیر خاصی بر شکل‌گیری مطالعات فرهنگی داشته‌اند. از دیگر سو، تعامل تازه‌ای میان مطالعات فرهنگی و رشته‌هایی چون اقتصاد سیاسی (یب، ۲۰۰۹)، الهیات (کاب، ۲۰۰۵)، مطالعات شهری (نیل، ۲۰۰۴) و دیگر رشته‌های علمی برقرار شده است. این کتاب نیز تأثیر این سنت‌های عملی را به خوبی نشان می‌دهد. همچنین، باید به رابطه مطالعات فرهنگی و دیگر رویکردهای نظری همچون فمینیسم (زینفیلد؛ ۲۰۰۵؛ مک‌نیل، ۲۰۰۷؛ وایلر، ۲۰۰۱؛ پرابین، ۲۰۰۵)، نظریه پسااستعماری (اشکراف، گریفیث و تیفین، ۲۰۰۷؛ شوارتز و ری، ۲۰۰۵)، هنر (بروبه، ۲۰۰۵؛ بری، ۲۰۰۲) توجه کرد که دامنه مطالعات فرهنگی را بسیار گسترش می‌دهد.

افزون بر این دسته از کتاب‌ها، که البته تعداد آنها کم نیست و روزبه‌روز هم بر تعداد آنها افزوده می‌شود، باید از کتاب‌هایی درباره مطالعات فرهنگی نام برد که دیدی انتقادی به آن دارند یا تلاش کرده‌اند که مرزهای آن را روشن سازند و به انتقادات دیگران پاسخ گویند. پس از گذشت یک دهه از شکوفایی مطالعات فرهنگی نیاز به این مطالعات (هارتلی، ۲۰۰۳؛ مک‌رابی، ب، ۲۰۰۵؛ دیویس، ۲۰۰۵؛ دورینگ، ۲۰۰۵؛ کلنر، ۲۰۰۳؛ آزلو، ۲۰۰۶؛ ژيرو، ۲۰۰۴؛ میلنر، ۲۰۰۲) به طور کامل احساس می‌شود. سرانجام، باید از دسته سومی از کتاب‌ها (سردار و ون لوون، ۱۹۹۹؛ باومن، ۲۰۰۳) درباره مطالعات فرهنگی نام برد که برای آشنایی ساده دانشجویان با این حوزه مطالعاتی نوشته شده است و اغلب از عمق و غنای زیادی برخوردار نیستند و تنها برای ملموس کردن آن برای دانشجویان تهیه شده‌اند. همان‌گونه که از عنوان مطالعات فرهنگی بر می‌آید، فرهنگ موضوع محوری و کانونی آن است. با این همه، موضوع به همین جا ختم نمی‌شود. باید پرسید کدام فرهنگ؟ به‌ویژه به این دلیل که مفهوم فرهنگ در ذهن ما معانی

نخبه‌گرایانه دارد. از این رو، طرح پرسش کدام فرهنگ؟ به طور کامل به جا می‌نماید. دیگر آنکه، با سنت به نسبت گسترده‌ای که انسان‌شناسی فرهنگی در خصوص فرهنگ دارد، همواره این پرسش پیش می‌آید که کدام فرهنگ مدنظر است. در مطالعات فرهنگی، تأکید اصلی بر فرهنگ مردم‌پسند/مردمی است. بنابراین، به‌رغم تصور بسیاری از افراد در کشور ما که به نادرستی گمان می‌کنند کانون این دسته از آثار فرهنگ، به‌ویژه فرهنگ با تصور نخبه‌گرایانه است، نادرست می‌نماید. اما مسئله به همین جا ختم نمی‌شود که مطالعات فرهنگی کدام فرهنگ یا کدام وجه از فرهنگ را بررسی می‌کند. مسئله این است که این فرهنگ هنوز در کشور ما ناشناخته است. نه تنها ناشناخته است، بلکه دلایل سیاسی و ایدئولوژیک بسیاری هنوز مانع آن هستند. این فرهنگ، یا وجه از فرهنگ، به رسمیت شناخته شود. این به رسمیت نشناختن، البته در دوره‌هایی در اروپا و آمریکا هم وجود داشته و آنچه در این کتاب آمده، گواهی بر این مدعا است. بنابراین، می‌توان گفت که حتی هنوز «موضوع» مطالعات فرهنگی در کشور ما تشکیل نشده است! بنابراین، امروز سخن گفتن، و به‌ویژه، تحقیق درباره جنبه‌های نخستین فرهنگ مردم‌پسند/مردمی در کشور ما چندان ساده نیست. البته، اگر دقیق بنگریم، نشانه‌های شکل‌گیری این فرهنگ را در عادت‌های مصرفی (از مصرف رسانه‌ها گرفته تا مصرف کالاها و مواد غذایی، سرگرمی‌ها)، نوع لباس پوشیدن، سبک زندگی و خیلی از چیزها می‌توان دید.

نخستین و دشوارترین موضوع به تعریف خود «امر مردم‌پسند» بازمی‌گردد. به‌راستی، امر مردم‌پسند که رشته مطالعات فرهنگی با این هیاهو به دنبال طرح آن است، چیست؟ اگرچه، بسیاری از نویسندگان اذعان کرده‌اند که توافق کاملی در این باره که فرهنگ مردم‌پسند چیست، وجود ندارد، اما این موضوع را بهتر از هر جای دیگر در کتاب استوری (۲۰۰۳) می‌توان یافت. وی در کتاب خود، دست‌کم هفت معنای رایج از فرهنگ مردم‌پسند را برمی‌شمارد که توجه به تنوع آنها

بسیار جالب توجه خواهد بود: ۱. فرهنگ مردم‌پسند به منزله فرهنگ عامیانه، ۲. فرهنگ مردم‌پسند به منزله فرهنگ توده، ۳. فرهنگ مردم‌پسند به منزله «دیگری» فرهنگ والا، ۴. فرهنگ مردم‌پسند به منزله عرصه هژمونی، ۵. فرهنگ مردم‌پسند به منزله فرهنگ پسامدرن، ۶. فرهنگ مردم‌پسند به منزله هنر مردم‌پسند یا هنر توده، ۷. فرهنگ مردم‌پسند به منزله فرهنگ جهانی. در ادامه به اختصار خلاصه‌ای از این رویکردها را می‌آوریم.

فرهنگ مردم‌پسند به منزله فرهنگ عامیانه. مفهوم اولیه فرهنگ مردم‌پسند را در سال‌های پایانی قرن هیجدهم، تمام قرن نوزدهم، و سال‌های آغازین قرن بیستم، گروه‌های مختلف روشنفکری، تحت لوای ناسیونالیسم، رمانتیسم، فولکلور و سرانجام آوازهای عامیانه، به وجود آوردند. این مباحث دو تعبیر مختلف از فرهنگ مردم‌پسند را در این دوره به وجود آورد: نخست، فرهنگ مردم‌پسند به منزله فرهنگ عامیانه روستایی شبه‌اسطوره‌ای و دیگری، فرهنگ توده پایین‌برگرفته از طبقه کارگر شهری - صنعتی نوین. این تعبیر از فرهنگ مردم‌پسند به منزله فرهنگ عامه (فولکلور) خود به تدریج به دل‌مشغولی بسیاری از ادیبان، مجموعه‌داران و روشنفکران منجر شد که در آرزوی دوران ازدست‌رفته روستایی بودند و در آن نوعی نوستالژی را دنبال می‌کردند. علاقه به چنین فرهنگی، به‌ویژه با فرایند روزافزون صنعتی‌شدن و شهری‌شدن و جداافتادگی کارگران از منشأ روستایی و فراموشی فرهنگ سنتی خود، تشدید می‌شد. این برداشت از فرهنگ به سرعت در پی آن بود که نشانه‌های آن فرهنگ ازدست‌رفته را ثبت و ضبط کند. تلاش‌هایی که در ایران، در سال‌های آغازین قرن بیستم، روشنفکران و نویسندگانی چون صادق هدایت با گردآوری «فرهنگ عامیانه» انجام دادند که از غرب، فرانسه تأثیر پذیرفته بود.

فرهنگ مردم‌پسند به منزله فرهنگ توده، زندگی در شهرهای بزرگ، جدایی و تبعیض طبقاتی و فروپاشی انسجام اجتماعی سنتی، کارگران شهری را به

توده‌ای بی‌نام‌ونشان تبدیل کرد. در چنین فضایی، مطالعه فرهنگ توده آغاز شد. با این حال، نگاه نظریه‌پردازان فرهنگ توده به این فرهنگ، انتقادی و سرزنش‌آمیز بود. مکتب فرهنگی انگلیس (آرنولد، لیویس، آرتگا ای گایست) با چنین دیدی به فرهنگ توده می‌نگریستند. به گفته آرنولد آن چیزی که می‌بینیم بیشتر یک «آناشسی» است تا یک فرهنگ به معنای نخبه‌گرایانه آن. بنابراین، در این تعبیر نخبه‌گرایانه از فرهنگ، فرهنگ توده یا فرهنگ مردم‌پسند فرهنگی مبتذل و دانی محسوب می‌شد که باید با آموزش و شیوه‌های تربیتی دیگر اصلاح شود. در نگاه به فرهنگ توده، منتقدان چپ و راست موضعی مشابه داشتند، اگرچه دلیل پیدایش چنین وضعی از نظر آنان متفاوت بود. از نظر منتقدان چپ، فرهنگ توده در اساس، نوعی دست‌کاری توده‌ها است که آنان را در ایفای نقش انقلابی خود ناتوان می‌سازد. در واقع، از نظر چپ‌ها فرهنگ توده نوعی تحمیق توده‌ها از طرف نظام سرمایه‌داری بود. در حالی که، از نظر منتقدان راستی، فرهنگ توده تهدیدی برای همه آن چیزهایی بود که آنان حوزه مقدس فرهنگ قلمداد می‌کردند. توده‌ها تهدیدی جدی برای امتیازهای طبقاتی آنان به شمار می‌رفتند. بنابراین، چپ‌ها و راست‌ها هم‌صدا، اما با دلایل مختلف، به سرزنش فرهنگ توده و ایجاد و تقویت تقابل آن با فرهنگ نخبه پرداختند. تقابلی که هنوز یکی از تقابل‌های رایج میان فرهنگ مردم‌پسند و فرهنگ نخبه به شمار می‌رود.

فرهنگ مردم‌پسند به منزله «دیگری» فرهنگ والا. در این تعبیر، فرهنگ مردم‌پسند یک «دیگری» برای فرهنگ والا است. در واقع، تأکید هرچه بیشتر بر فرهنگ والا (نخبه) و سعی در متمایز ساختن آن از فرهنگ مردم‌پسند، حاصل تلاش طبقات نخبه جامعه برای ایجاد یک دیگری برای فرهنگ طبقات خود بوده است. آثار لی‌واین و دی‌مگیو درباره تلاش طبقه بالای جامعه آمریکا برای نهادی کردن فرهنگ خود و متمایز ساختن آن از فرهنگ مردم‌پسند بین سال‌های ۱۸۵۰ تا ۱۹۰۰، این روند «دیگری‌سازی» را به خوبی نشان می‌دهد.

نخبگان شهری آمریکایی تلاش کردند با ساختن اشکال جدید سازمان فرهنگی (نظیر اپراهای فخیم و سالن‌های موسیقی مجلل برای موسیقی کلاسیک) نه تنها فرهنگ بالا را از فرهنگ مردم‌پسند جدا سازند، بلکه آن را از نظر کیفیت و ماهیت به طور کامل متفاوت نشان دهند. آنها در صدد بودند که فرهنگ بالای خود را با این سازمان‌های فرهنگی جدید نهادی به شیوه‌های زیر نهادی سازند:

با این طبقه‌بندی فرهنگ به فرهنگ بالا و فرهنگ پایین، آشکارا میان تفریح و سرگرمی و هنر تمایز به وجود آوردند. این درک زیباشناسانه فرهنگ مردم‌پسند را فاقد ارزش‌های زیباشناسانه می‌دانست و آنها را تنها نوعی سرگرمی تلقی می‌کرد.

بین نهادهای فرهنگی غیرتجاری که به دنبال سود نبودند و آنها را افراد متشخص یا هیئت‌امنا یا کمیته‌ای از افراد صاحب‌نام اداره می‌کردند و شرکت‌های تجاری خصوصی که در پی سود بودند و جزئی از صنعت فرهنگ به شمار می‌رفتند، تمایز قائل شدند. از نظر آنان فرهنگ بالا در نهادهای غیرتجاری و فرهنگ مردم‌پسند را شرکت‌های سودزای تجاری تولید می‌کردند. با این حال، فرهنگ نخبه در آمریکا برخی از عناصر فرهنگ مردم‌پسند را جذب کرد و در قرن بیستم جزء عرصه فرهنگ نخبه درآورد. برای مثال، باید به اجرای آثار شکسپیر اشاره کرد که در قرن نوزدهم برای سرگرمی توده مردم و در مقابل تعداد زیادی از آنان اجرا می‌شد، ولی در نیمه دوم قرن بیستم جایگاه آن تغییر کرد و به فرهنگ نخبه پیوست. اپرا نیز چنین وضعیتی داشت. اپرا از یک سرگرمی توده به یک وسیله تشخیص برای طبقات نخبه در آمریکا در آمد. جریان دیگری که باید به آن توجه کرد و نقش مهمی در توجه دادن به فرهنگ مردم‌پسند داشت، انقلاب مدرنیسم در عرصه‌های فرهنگ و هنر بود.

مدرنیست‌ها برداشت نخبه‌گرایانه از میراث گذشته را کنار گذاشتند و با نوشتن درباره موضوعات روزمره و با سبک جدیدی در نوشتار و تولید آثار هنری به طور کامل به طرف فرهنگ مردم‌پسند چرخیدند. انتقادات گسترده بوردیو از سیاست‌های انحصار فرهنگی نیز در جای خود بسیار مهم بود. بوردیو با طرح این انگاره که ریشه تفاوت نه در خود این دو نوع فرهنگ، بلکه در طبقات اجتماعی است، ذائقه فرهنگی را امری نسبی دانست و نه حاکی از هوش و نبوغ خاص طبقه بالا. به نظر بوردیو، مصرف فرهنگی وسیله‌ای برای تمایز طبقاتی است و به خودی خود حاکی از هیچ هوش و نبوغی در طبقات اجتماعی نیست. بنابراین، به نظر بوردیو، اگر طبقات پایین هم به کالاها و فعالیت‌های فرهنگی نخبه دسترسی داشته باشند، آنها هم توان کافی برای درک این تولیدات فرهنگی دارند. سیاست‌های همگانی کردن دسترسی به منابع فرهنگی در فرانسه پیامد انتقادات شدید بوردیو به سیاست‌های انحصار فرهنگی بود.

البته، انتقادات پترسون به بوردیو این تصویر را دقیق‌تر می‌سازد. زیرا، به نظر او تمایز به شیوه‌ای که بوردیو آن را مطرح می‌ساخت، دیگر صورت نمی‌گیرد. به دلایل مختلف (از جمله تحرک اجتماعی بالا، تحرک جغرافیایی، گستردگی دسترسی مردم به کالاهای فرهنگی مختلف) طبقات بالا و پایین هر دو «همه چیزخوار» شده‌اند. یعنی مصرف فرهنگی آنان، برخلاف بوردیو، هم شامل فرهنگ نخبه شده است و هم فرهنگ مردم‌پسند. البته، پترسون تأیید می‌کند که تنها تفاوتی که رخ داده این است که طبقه بالا تنوع بیشتری در سبک مصرف فرهنگی اش دارد و همه چیزخوارگی اش گسترده‌تر از طبقه پایین است.

فرهنگ مردم‌پسند به منزله عرصه هژمونی. تعبیر دیگری که از فرهنگ مردم‌پسند وجود دارد، فرهنگ مردم‌پسند به منزله شکلی از سلطه است. از نظر گرامشی سلطه سرمایه‌داری بر طبقات کارگر دیگر از طرق سیاسی سنتی و به کمک زور و فشار صورت نمی‌گیرد، بلکه به روش هژمونی (سلطه فرهنگی)

صورت می‌گیرد. در هژمونی مدنظر گرامشی تکیه اصلی بر ایدئولوژی پنهان شده در کالاها و خدمات فرهنگی است که طبقه کارگر را از درون آماده همکاری و تبعیت از نظام سرمایه‌داری می‌کند. رابطه بین فرهنگ و قدرت با کار گرامشی شروع شد، اما نظریه‌های دیگر از جمله نظریه‌های فمینیستی، پسا ساختارگرایی، پسااستعماری، پسامدرنیسم و روانکاوی نیز آن را تحلیل کرده است.

فرهنگ مردم‌پسند به منزله فرهنگ پسامدرن. برداشت دیگر از فرهنگ مردم‌پسند، تلقی آن به منزله فرهنگ پسامدرن است. در سال ۱۹۶۰، سوزان سونتگ از اصطلاح «ذائقه جدید» برای پیدایش یک وضعیت جدید فرهنگی نام برد. به نظر سونتگ مفهوم فرهنگ با تعبیر آرنولدی آن را باید کنار گذاشت. زیرا، ادعای او این است که این برداشت از فرهنگ از نظر آرنولد و پیروان او به لحاظ تاریخی و انسانی دیگر منسوخ و کهنه شده است و اضافه می‌کند که تمایز بین فرهنگ والا و فرهنگ پایین دیگر چندان معنادار به نظر نمی‌رسد و شواهدی از شکل‌گیری یک «ذائقه جدید» در کار است. این ذائقه را بیشتر از هر جای دیگر می‌توان در استفاده از موسیقی مردم‌پسند دید. این برداشت از ذائقه جدید حتی برداشت مدرنیستی از فرهنگ را نیز دچار تردید می‌کند. زیرا، در دل جریان مدرنیسم نوعی نخبه‌گرایی فرهنگی جدید دیده می‌شود که به شدت در مورد به فرهنگ مردم‌پسند بدگمان و ظنین است. درست است که هنرمندان مدرنیست از فرهنگ مردم‌پسند شروع کردند، ولی در باطن منتقد آن نیز به شمار می‌رفتند. آنچه سونتگ ذائقه جدید می‌نامید، نویسندگان دیگر، چون جیمسون، در دهه ۱۹۷۰ به فرهنگ پسامدرن تعبیر کردند. به نظر جیمسون فرهنگ پسامدرن چیزی جز شکل فرهنگی مناسب سرمایه‌داری متأخر نیست که در پی کالاهای مختلف همه چیز، حتی اشکال فرهنگی، بیش از گذشته است. تولید فرهنگی به منزله شکلی از تولید اقتصادی چنان رواج پیدا کرده است که به طور کلی تولید زیباشناختی به جزء جدایی‌ناپذیر تولید کالایی تبدیل شده است. در این